

✘ کار اجرای زنده تلویزیونی و یا رفتن روی استیج برای شما کار سختی نیست؟

من از سال ۷۵ اجرا را تجربه کردم. از آنهایی هستم که در دوره‌های بالاترین ساعت پخش زنده تلویزیون را داشتم، به طوری که صبح و ظهر و شب در برنامه زنده دیده می‌شدم. در این میان در نظر بگیرید که یکی از برنامه‌ها کودک بود، یکی برای پلیس، یکی هم درباره خانواده‌ها. برنامه‌های متفاوت در یک زمان. به هر حال اگر اجرا را درک کرده باشی و ارتباط گرفته باشی، مانند این است که از یک خیاط که سالهاست کار می‌کند و کت و شلوار را خوب می‌دوزد، پرسید لباس دوختن سخت است؟ که قطعاً می‌گوید نه! چون کارم را بلد هستم، دیگر سخت نیست و لذت می‌برم.

✘ اما به هر حال خستگی خودش را دارد

اصلاً زندگی کردن خستگی دارد. همه کارها خستگی خودش را دارد. اما اگر بخواهم صادقانه صحبت کنم، این کار استرس و اضطراب زیادی دارد و اگر خودستایی نباشد، کسانی که اجرا می‌کنند نسبت به آنهایی که بازی می‌کنند، هیجان و اضطراب بیشتری هم دارند. کار رسانه سخت است و همیشه باید در اوج باشی که بتوانی مخاطب را با خودت همراه نگه داری کما اینکه خیلی‌ها در اوج بودند و حالا دیگر نیستند.

✘ شما برای اینکه در اوج بمانید، چه کردید؟

اول خواست خدا و لطف مردم بوده است. اما من از روز اولی که وارد این کار شدم، نگاهم به کار در تلویزیون هنرجویی بوده و هیچ برنامه‌ای برای معروف شدن نداشتم. بلکه کاری داشتم که از انجام آن لذت می‌بردم. دیپلم و لیسانس را در رشته هنر گرفته‌ام و همه عمر و زندگی‌ام با هنر سر و کار

داشته‌ام. رشته تحصیلی‌ام نقاشی بوده و آلتیه دارم، کمبودی برای دیده شدن ندارم.

✘ همه آدمها در دوران کودکی و نوجوانی تصویری از بزرگسالی خودشان دارند، در آن دوره چه تصویری از خودتان داشتید؟

یک قانون روانشناسی است که می‌گوید باید در زندگی هدفگذاری داشته باشید. به هر حال به سمت دریا حرکت می‌کنی، ممکن است به آن نرسی، اما در مسیر یک ساحل یا جنگلی که تحت تاثیر زیبایی دریا است، برسی؛ در این صورت ممکن است در مسیر حرکت کنی، اما چیز تازه‌ای پیدامی کنی. من از سنین پایین و با توجه به اینکه بیش فعال هم بودم و تقریباً ۱۰ سال هم با برادرم تفاوت سنی دارم، تا مدت‌ها تک‌پسر محسوب می‌شدم و کارهایی انجام داده‌ام که شاید خیلی‌های دیگر انجام نداده باشند.

من در کودکی تجربه پریدن از پنجره طبقه دوم در میان برف را دارم و این کار را تنها برای این انجام دادم که پرواز را دوست داشتم و می‌خواستم ببینم چه می‌شود. در نهایت هم با بیل از میان انبوهی برف مرا خارج کردند! حتی در آن زمان دو سه باری در خانه‌مان آتش روشن کردم، یک بار زیر پرده آتش روشن کردم و می‌خواستم ببینم چه می‌شود که پرده شعله‌ور شد! در آن دوران جوجه می‌خریدم و دلم می‌خواست برایش خانه بسازم، اما نمی‌دانستم باید اول لانه را درست کنم و بعد جوجه را داخل آن بگذارم، بلکه خانه را روی سر جوجه درست می‌کردم که جوجه‌ام از بین می‌رفت و دوباره می‌خریدم! اما از ۸-۷ سالگی در مغازه پدرم که ترمیم عتیقه انجام می‌داد، کار می‌کردم و در ۱۰ سالگی در این زمینه استاد شده بودم و برای خودم شاگرد داشتم، این جریان تا سال ۷۰ که وارد دانشگاه شدم، ادامه داشت و بعد از آن هم همان مغازه پدر را آلتیه نقاشی کردم.

✘ این فعالیت‌های هنری از سنین پایین شما را به سمت رشته‌های هنری در دانشگاه کشاند؟

دقیقاً، البته من از ۹-۸ سالگی هم نقاشی

کشیدن را شروع کرده بودم و به سبک باب راس تابلو می‌کشیدم و کارهایم بیشتر بازاری بود و در مدرسه در دهه فجر نمایشگاهی از نقاشی‌های من برپا کردند و همان‌جا بود که یکی از معلمها به من گفت که باید بروی هنرستان. از اول دبیرستان در هنرستان نقاشی خواندم و سال ۶۹ جزء اولین ورودی‌های دانشگاه هنر بودم که قبول شدم و بعد از اینکه دیپلم گرفتم، هنر خواندم. اما در سال ۷۲ وارد تلویزیون شدم.

✘ ماجرای ورودتان به تلویزیون چه بود؟

امیر غفارمنش از دوستانم بود و گفت برای تست بازیگری پیش آقای داریوش کاردان و مهرداد خسروی برویم، بعد از تست از من خوششان آمد و گفتند از فردا برای تمرین بیا! اولین کاری که در تلویزیون انجام دادم، مجموعه "سی و نه" بود. سال ۷۳ مجموعه "نوید بابا" با بیژن بنفشه‌خواه را کار کردیم، سال ۷۴ هم در سریال "سفر به جزایه" حضور داشتم. همان سالها فعالیت‌هایی در سینما هم داشتم. اما از سال ۷۵ وارد کار اجرا شدم و سال ۷۷ مجموعه "نیم‌رخ" شروع شد.

✘ شما آدم خوش اخلاقی هستید یا بد اخلاق؟

بد اخلاق نیستم، ولی همین هستم که شما هم دیدید! شاید در برخورد اول سرد به نظر بیایم. اما در کلاسهایم بد اخلاق هستم و می‌توانم بگویم معلم بد اخلاقی محسوب می‌شوم. من بعد از کلاس با همه می‌خندم، اما معتقدم کسی که به کلاس نقاشی می‌آید، باید همه حواسش را به کار بدهد.

✘ حالا برویم به سراغ مجری‌گری شما و شکل‌گیری شخصیت "قَف"

در آن سالها برنامه‌ای با بیژن بنفشه‌خواه به نام "خوشحال و شاک" داشتیم که من و بیژن در تضاد یکدیگر لباس می‌پوشیدیم. از طرفی من از کودکی دوستی به نام فرامرز داشتم که خیلی لوس بود و ما هم او را قَف صدا می‌کردیم! کلاً هم توی دماغی صحبت می‌کرد و با اینکه هیچ کاری بلد نبود، تمام مدت بلوف می‌زد؛ "من از دیوار راست بالای روم" یا "من

## حسین رفیعی هنوز خود را موفق نمی‌داند

حسین رفیعی را اگر تنها با قَف نشناسیم، قطعاً قَف جزئی از خاطرات کودکی و نوجوانی بسیاری از ماست. رفیعی متولد سال ۴۸ در محله نظام آباد تهران است و به گفته خودش کودکی پر جنب و جوشی داشته و در صد تجربه هر چیزی بوده. از همین رو او استاد نقاشی است که در تلویزیون مجری‌گری می‌کند، روی استیج می‌رود و در تئاتر، فیلم و سریال بازی می‌کند. رفیعی در خاطرات سه نسل از مردمی که با تلویزیون بزرگ شده‌اند، حضور داشته و دارد؛ برای صحبت با او در یکی از روزهای شلوغ مهمانش شدیم، وقتی در یکی از فرهنگسراها تهران اجرای برنامه داشت و ما پشت استیج با او مصاحبه کردیم؛ یک ربع اجرا داشت، ۱۰ دقیقه با ما مصاحبه می‌کرد! گفت و گوی ما را با این استاد نقاشی، مجری و بازیگر در ادامه می‌خوانید:

